

## نقش فرهنگی شاهنامه در ایران قرن بیست و یکم

زنها تشکیل می‌دهند از نظر فرهنگی، آموزشی و سیاسی و اقتصادی و بهداشتی و رفاه و بیمه اجتماعی هم این فقر در زنان در کل جهان نسبت به مردان وجود دارد. یعنی در سطوح کلان مدیریت سیاسی، اقتصادی و آموزشی، زنان محذوف‌اند و به جبران این حذف یک روز از ۳۶۵ روز سال به نام آنان نام‌گذاری شده است. پس نام‌گذاری روز به این علت نیست که آن نقشی که می‌بایست، شایسته و درخور بوده است، به دست آمده و محرز شده است. در جامعه‌ای که انرژی و اطلاعات فرهنگی‌اش را از جوامع دیگر به طریق ترجمه یا از طرقی دیگر دریافت می‌کند و به عناصر فرهنگی سنتی، بومی و قومی خودش امکان رشد و بازسازی را نمی‌دهد و این عناصر فرهنگی در حاشیه فرهنگ متوقف می‌مانند، آن وقت است که نام‌گذاری روزی مثل فردوسی ضرورت پیدا می‌کند. نام‌گذاری روزی به نام بزرگانی مثل فردوسی ضرورتی آیینی است برای آنکه ارتباطی مداوم با منابع فرهنگی بومی را زمینه‌سازی کند. در جامعه‌ای مثل ایران که فراموش کرده چگونه از منابع فرهنگی گذشته‌اش اطلاعات و انرژی بگیرد، هرگونه حرکت آیینی برای پرداختن به عناصر فرهنگی خودی سودمند است. پس اجرای آیین نام‌گذاری روزی به نام بزرگان می‌خواهد آن تغافل و مغفول ماندگی را درباره عناصر فرهنگی سنتی جامعه جبران کند که این نه تنها اشکالی ندارد که مفید است اما نباید در حد و سطح نام‌گذاری متوقف بماند. بلکه لازم است برای پویا شدن و نقش شایسته یافتن عناصر فرهنگی ایرانی که تا امروز مغفول مانده‌اند و نقشی در بازتولید فرهنگ امروز، چنانکه باید و شاید نیافته‌اند، زمینه‌سازی جدی و اساسی صورت گیرد؛ و نیز یادمان نرود که این زمینه‌سازی باید با فقدان روحیه تبلیغی، پدران، تجلیل و تکریم و ستایشهای مبالغه‌آمیز در مورد آن چیزی که می‌خواهیم در درون

بحث کوتاهی که من در این نشست دارم عنوانش «نقش فرهنگی شاهنامه در ایران قرن بیست و یکم» است که عبارت کامل آن چنین است: «نقش فرهنگی شاهنامه در ایران قرن ۲۱ چه خواهد بود؟» آیا همان چیزی خواهد بود که از دوست سال پیش تاکنون شاهدش هستیم؟ من اینجا سعی می‌کنم تصویری از نقش فرهنگی شاهنامه تاکنون ارائه کنم تا نقش فرهنگی شاهنامه در ایران قرن ۲۱ قابل تصور باشد و در آخر راه حلی ارائه می‌کنم برای برون‌شدن از آنچه معتقدم عملاً نقش که نه بی‌نقشی و خنثایی بوده است. تصور نمی‌کنم که نتیجه این نشستها مورد توجه مدیران فرهنگی و آموزشی در سطوح کلان باشد ولی به هر حال گفتنش این فایده را دارد که حداقل گفته شده باشد. در آستانه روز بزرگداشت فردوسی هستیم، روز ۲۵ اردیبهشت، روز فردوسی؛ نام‌گذاری روزها به نام بزرگانی چون فردوسی، سعدی، حافظ به چه علت است؟ آیا روزی به نام فردوسی نام‌گذاری می‌شود و بزرگداشت فردوسی برگزار می‌شود چون شاهنامه و سراینده فرزانه‌اش فردوسی دارای نقش فرهنگی بسزا و درخور در جامعه ایران بوده؟ یا اینکه ماریوزی را به نام فردوسی نام‌گذاری می‌کنیم و نشستهای بزرگداشت می‌گیریم برای جبران غفلت و قصور فرهنگی مان؟ این آیین که همگی در حال اجرائش هستیم در واقع جبران تغافل فرهنگی است که نسبت به شاهنامه وجود داشته است؟ کدام یک از اینها واقعیت است؟ یک مثال دیگر می‌زنم آیا اینکه ماریوزی را به نام روز زن در سال داریم، به این معناست که در جامعه ما نقش زن در عرصه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی تثبیت شده است؟ پاسخ منفی است. نام‌گذاری روز زن در جامعه‌ای با پیشینه مردسالاری که الان می‌خواهد از این وضعیت بیرون برود، به خاطر این است که آمارها نشان می‌دهد فقیرترین افراد جهان را

# شاهنامه

ایجاد می‌کند. مرشدسازی و مریدپروری فاقد آگاهی، و سطحی. رویبر پیترا اسکات جامعه‌شناس فرانسوی در مورد خطری که ذکر کردم در نشریه 'اخبار اجتماعی' می‌گوید: «اگر همان طور که واقعیتها به ما نشان می‌دهد کوششهای ارشادی برای مطرح کردن یک عنصر فرهنگی باشکست مواجه شده‌اند به این علت بوده که نسبت به مردم و خواست آنها بیگانه بودند. یک سوبه می‌خواستند یک سری از اطلاعات و انرژی را بدهند. همه این تلاشها بر پایه این اندیشه قرار داشته که باید چیزی مثل یک خوراک فکری یا یک پیام راه مردم بدهند. ادبیات به راستی مردمی باید از بطن زندگی حقیقتاً مردمی بیرون بیاید. در سیاستهای ارشادگرانه چه دولتی و چه خصوصی می‌بینیم که هر سازمان دهنده فرهنگی سخت پی این وسوسه است که انسانها را با نهادهای فرهنگی ای که خودش می‌خواهد هماهنگ کند و نه نهادها را با انسانهای درون آن جامعه.»

من اینجا می‌خواهم مقایسه‌ای داشته باشم با آنچه در کشورهای غربی در زمینه فرهنگی می‌گذرد و از این مقایسه نهایتاً به نتیجه‌ای که منظور نظرم هست برسیم. در آثار ادبی غربی یا بهتر است بگویم آثار هنری مغرب زمین یک گونه تداوم، پیوستگی و انسجام بین اندیشه، حس و عاطفه از دورترین دوران تاکنون دیده می‌شود. یک نوع بده و بستان در آثار کلاسیک جوامع غربی و آثار هنری امروزشان شاهد هستیم. گونه‌ای تداوم در کاربرد الگوهای ادبی، در تکرار و تطبیق تیپها، شخصیت‌های اساطیری، افسانه‌ای، فضاها، موقعیتهایی که انسان غربی از دورترین دوران با آن درگیر بوده تا امروز دیده می‌شود. انواع ادبی و فرمهای ادبی که امروز در آثار ادبی مغرب زمین دیده می‌شود در واقع چیزی جز فرمهای ادبی گذشته نیست که این فرمها با خواستهای تازه گروه اجتماعی تطبیق پیدا کرده‌اند. در واقع این فرمهای ادبی همان فرمهای ادبی گذشته

فرهنگ مردم تعمیق بدهیم، صورت بگیرد. چون اگر این کار را نکنیم، حداکثر اتفاقی که می‌افتد این است که این باورها و این تجلیل و تکریمهای مبالغه آمیز را می‌توانیم اساساً و عیناً در مردم به وجود آوریم و آنها به همین شکل آن را به کار ببرند. ما از این مرشدسازی، مریدپروری و ایجاد تقدس در اطراف عناصر فرهنگی گذشته مان سودی نمی‌بریم، پس حواسمان باشد که زمینه‌سازی کردن برای عناصر فرهنگی مغفول مانده با تجلیل مبالغه آمیز و ستایشهایی که در آن ید طولایی داریم، متفاوت است.

من در کلاسهای دانشگاه وقتی از دانشجوی ترم دوم زبان و ادبیات فارسی در مورد **شاهنامه** پیش از ورود به سرفصل درس حماسه یک که درس رستم و سهراب است، می‌پرسم در مورد **شاهنامه** چه می‌دانید و آن را چگونه اثری می‌بینید؟ در پاسخ همان چیزهایی را می‌گویند که از رادیو و تلویزیون و از نشستهای متداولی شنیده‌اند که تماماً به تکریم و تجلیل‌های مبالغه آمیز می‌پردازند. پرده بعدی این است که این دانشجویان فقط می‌دانند که پهلوانی به نام رستم بوده و پسر خودش را نادانسته کشته و حتی بعضی این حماسه تراژیک را مضحک و مسخره آمیز می‌بینند. این یعنی فقر اطلاعات و نداشتن کمترین آگاهی از فرهنگ خودی، همین بچه‌ها بسیاری از عناصر فرهنگی غربی را به خوبی می‌شناسند ولی در آن سو وقتی می‌پرسی که فردوسی و **شاهنامه** از نظر توی دانشجوی چگونه است، چیزی که به تو می‌گوید عیناً چیزهایی است که ماهم مثل آنها از کودکی و نوجوانی و جوانی و سالهای بعد از تریونهای مختلف در تجلیل و ستایش **شاهنامه** شنیده‌ایم.

نکته دیگر در مورد زمینه‌سازی و گسترش و نهادینه کردن فرهنگ بومی از طریق آثاری همچون **شاهنامه** این است که سیاستهای ارشادی دولتی یا خصوصی همان خطر مرشدسازی را

غربی است که در آثار گذشته‌شان تجلی یافته‌اند و حالا با خواسته‌های تازه گروه‌های اجتماعی تطبیق پیدا کرده‌اند و عرضه می‌شوند.

**ایلیاد و اودیسه** هومر چه اندازه در آثار ادبی غربی با شکل‌های زمانه تطبیق یافته است؟ و چه میزان به شکل استعاره یا بن‌مایه‌ای در انواع رمان‌های غربی تکرار شده است؟ بسیار. مهم‌ترین آن رمان چهار جلدی **اولیس** اثر جیمز جویس است که اتصال و پیوستگی‌اش با **اولیس** در عنوان آن تصریح شده است. در **جهالت** نوشته میلان کوندرا **اولیس** دوباره ظاهر و تکرار می‌شود. شخصیت اصلی این رمان روشنفکری است که در دوره فشار حکومت توتالیتار در چک مجبور می‌شود کشورش را ترک کند. وقتی که بساط حکومت کمونیستی برچیده می‌شود، باز با نوعی جبر به کشور خود برمی‌گردد؛ به کشورش که از حکومت توتالیتار کمونیستی رهایی یافته. این روشنفکر احساس **اولیس** را دارد که از سفرها، جنگها و از فراز و نشیبهایی که از سر گذرانده دوباره به وطنش برمی‌گردد. ولی سؤال او این است که آیا وطن، ماهیتاً همان است که ترکش کرد؟ آیا پنه‌لوپه منتظر اوست؟ کوندرا این حس پیچیده غربت در غربت را تنها با تکابه تجربه قبلی **اولیس** هومر در فرهنگ جامعه می‌تواند به این عمق سامان هنری دهد و جهالت، تنها با پشتوانه فرهنگ جامعه که **اولیس** هومر را به خود جذب کرده است، می‌توانست این «معرفت» را ارائه کند. مثلاً **روزنامه‌نگار معروف اریانا فالاجی** در کتاب **پنه‌لوپه به جنگ می‌رود**، می‌خواهد این روشنفکر از ایتالیا را به آمریکا بفرستد. این بار می‌خواهد زن شخصیتش نه مثل پنه‌لوپه **اولیس** فقط در حال یافتن شالی بی‌پایان نشسته باشد. این بار می‌خواهد پنه‌لوپه را به جنگ بفرستد. حتی وقتی اریانا فالاجی می‌خواهد به آن مردمداری در فرهنگ و جامعه‌اش اعتراض کند؛ برای انکار مردسالاری و رد آن، پیوستگی و رابطه‌اش را با ادبیات گذشته از دست نمی‌دهد. اسم را عوض نمی‌کند، نام او را پنه‌لوپه نگه می‌دارد تا به جامعه هشدار دهد که همان که او را در حال شال بافتن از ۴ سالگی در کتابهای ساده شده کودکان شناخته‌اید، همان تغییر یافته و دارد به جنگ می‌رود، خودش نه **اولیس**.

تجلی و تداوم عناصر فرهنگی نه در رمان و شعر، که در همه آثار هنری مانند آثار سینمایی، نمایشی، موسیقی، نقاشی و تمام عرصه‌های زندگی مردم، حضور زنده دارد. در کشورهای غربی هم اصل آثار کلاسیک را عموم مردم به طور مستقیم و بی‌واسطه نمی‌خوانند ولی به طور غیر مستقیم از لحظه لحظه آثار ادبی دیگری که به مقصود سرگرم کردن، لذت بخشی تولید می‌شوند، عناصر فرهنگی جامعه‌شان را دریافت می‌کنند. یعنی در واقع نویسندگان، روشنفکران، روزنامه‌نگاران در سطوح متفاوت، واسطه‌ای هستند که این انسجام و وحدت بخشی فرهنگی را بین مردم و آثار کلاسیک تداوم می‌بخشند. در حالی که در اینجا ایران اینطور نیست. ادبیات کلاسیک در غرب به اشکال گوناگون و در عرصه‌های متفاوت تبدیل به زبان مشترک می‌شود میان مردم و هنرمندان، مردم و روزنامه‌نگاران، مردم و سیاستمداران. ادبیات

گذشته در غرب به عنوان استعاره‌ای برای بیان پیچیدگیهای زندگی فرد و اجتماع و فرد در اجتماع به کار می‌رود. داستان آشنای **سیندرلا یا آلیس در سرزمین عجایب** در موقعیتهای متفاوت در آثار مدرن و پست مدرن غربی و نیز در نوشته‌های روزنامه‌نگاران و... استعاره‌ای برای بیان موضوعهای چندوجهی و دارای ابعاد می‌شوند تا نسبت به آن وضعیت معرفتی ژرف در مخاطب ایجاد کنند. **آلیس در سرزمین عجایب** توانسته بیانگر احساس بشر امروزی باشد در شگفتیهای دست ساخته خودش در دوران پست مدرن. دن کیشوت با آرزوها، ناتوانیها، ادعاهای گزافه‌اش با جدیت صادقانه‌اش در اینکه این ادعاها را ثابت کند از طرف روزنامه‌نگاران غربی و تحلیل‌گران سیاسی و نویسندگان غربی بارها و بارها به عنوان تیبی از شخصیت سیاستمدار یا آرمان‌نگر ایه کار رفته است.

پس مردم در جوامع غربی نمی‌توانند چون در لحظه لحظه ارتباطات و رسانه‌هایشان ادبیات گذشته‌شان وجود دارد، آن را فراموش کنند و مانند ما نسبت به فرهنگ خودی دچار گسست و نسیان شوند. سینماگر، نمایشنامه‌نویس، رمان‌نویس، کارگردان سینما و تئاتر، روزنامه‌نگار، روان‌شناس، جامعه‌شناس در ایران تا چه حد آثار ادبی ایرانی را می‌شناسند و تا چه حد این شناخت را بر خود فرض می‌دانند و لازم و واجب و ضروری می‌شمارد؟ روان‌شناسی که افراد به او مراجعه می‌کنند تا مشکلات فردی آنها را در خانواده و اجتماع حل کنند ولی آن روان‌شناس، روان‌شناسی غربی را خوانده و ادبیات ایران را هم به جز سه واحد فارسی عربی که بهتر بود نمی‌خواند، در دانشگاه نخوانده است و در واقع آن چیزی که فرا گرفته، نظریاتی که می‌داند و می‌خواهد با بیمارانش روبه‌رو شود بر مبنای روان‌شناسی غربی است و مبنای روان‌شناسی غربی هم فرهنگ غربی است و مبنای فرهنگ غربی هم ادبیات گذشته دور آنها تا امروز است.

از سوی دیگر یادمان نرود که روزنامه‌نگار، رمان‌نویس، سینماگر و... که می‌گوئیم ادبیات ایران را نمی‌شناسد و فرهنگ و ادبیات ایران درونی اندیشه‌ها و حیاتش نیست، از سویی راه دیگری نداشته است. روزنامه‌نگار زبان فرهنگ خودی را به کار نمی‌برد چون زمینه‌ای در مخاطب خود نمی‌جوید. مثلاً در اتفاقات افغانستان چقدر می‌توانست از بخش مربوط به کابل در **شاهنامه** سود ببرد. روزنامه‌ها را در آن زمان با این اشتیاق ورق می‌زد که ببینم هیچ کدام از این روزنامه‌نگارانی که این قدر با جنگ مخالفند می‌توانند از بخشهای مربوط به کابل عنوانی در بیاورند ولی در تمام مدتی که کابل در آتش می‌سوخت حتی به کارگیری مستقیم یکی از مصرعهای **شاهنامه** را ندیدم، حالا به کارگیری خلاقانه‌اش که دیگر یک مرحله بالاتر است. در **شاهنامه** مصرعای است که می‌گوید: «دل بی‌گناهان کابل مسوز» که ماجرایش مفصل است. حتی استفاده مستقیم که ما برویم و یک مصرعای را از **شاهنامه** برداریم و در صفحه روزنامه بگذاریم را ندیدم.

موضوع اینجاست که اگر روزنامه‌نویس ما می‌نوشت «دل بی‌گناهان کابل مسوز» یک خواننده به اصطلاح روشنفکر ایرانی که ادبیات ایران را نمی‌شناسد، می‌خواند و می‌گفت چه تیتراژ رمانتیک

سانتی‌مانتالی، یعنی چه؟ چون اصلاً نمی‌داند ارتباطش با شاهنامه و موضوع چیست. اینها دو در به روی هم بسته است. اگر روزنامه‌نگار استفاده نمی‌کند و ادبیات کلاسیک ایران درونی اندیشه و حس او نیست، اگر جامعه‌شناس، روان‌شناس، رمان‌نویس و شاعر امروز ایران با ادبیات کلاسیک بیگانه است این یک در بسته است و در بسته دیگر در مخاطب است، مخاطب عام که از این نظر با خواص تولیدکننده فرقی ندارند. تولیدکننده فرهنگی خاص از معرفت درونی نسبت به فرهنگ خودی و رویکرد خلاقانه نسبت به داده‌های آن بی‌بهره است و اگر هم نبود مخاطب عام او را در نمی‌یافت. مردم آموزشهای لازم ندیده‌اند تا آن عنوان روزنامه‌نگار رابه آن اثر کلاسیک ارجاع بدهند. در واقع این دو تا در به روی هم بسته است. که نهایتاً موجب می‌شود ادبیات و فرهنگ ایرانی تبدیل به زبان مشترک و آشنا و مانوس میان تولیدکنندگان آثار فرهنگی و مردم نشود و ادبیات گذشته وسیله‌ای برای تبیین پیچیدگیهای زندگی امروز نباشد. در واقع بدون تعارف باید بگوییم ادبیات فارسی جزیره متروکی در فرهنگ ایرانی است. جزیره‌ای که باید با قایق پارویی هر وقت لازم داشتیم پارو بزنیم و به ساحل این جزیره برسیم. در آن پهلو بگیریم، آنچه می‌خواهیم برداریم و بیرون بیاوریم. امواج اقیانوس فرهنگ امروز ایران را «ایزم»های مختلف فکری و فلسفی غربی می‌سازد. بدون تعارف ادبیات فارسی مثل یک جزیره متروک است که با قایق پارویی باید رفت و آن را کشف کرد. کشف آن هم می‌تواند یک کشف علمی باشد شخص من علاقه مند باشم، یا مطالعه فردی من باشد حتی از لحاظ وضع اقتصادی، تحقیق ادبی یا هر چیز دیگری برای من صرف کند یا اعتبار دانشگاهی به ارمغان آورد، به خاطر اعتبار دانشگاهی یا جنبه‌های اقتصادی مسئله که حالا وجود ندارد بر فرض محال فردی نباید با قایق پارویی به سراغ جزیره ادبیات ایران برود. ادبیات کلاسیک ایران با همه غنا و با همه بنای بشکوهی که سعی داریم تجلیلش کنیم، همان‌جا مانده است، گاهی نگاهش می‌کنیم ولی وارد اتاقها و دهلیزهایش نشدیم، هزار توهائیش را کشف نکردیم و اگر هم کسی کشف کند و راجع به آن صحبت کند، بیشتر از یک زبان مردم کره‌ای دیگر آشنا به نظر نمی‌رسد و دوست داشتنی و خواستنی نمی‌نماید.

نکته بعدی اینکه مدتی است که پژوهش خیلی زیاد تبلیغ می‌شود. انگار که پژوهشهای علمی و دانشگاهی می‌تواند به تنهایی فقدان شناخت و معرفت عمومی مردم را نسبت به عناصر فرهنگی خودی جبران کند پژوهش هم اگر خیلی تبلیغ می‌شود و خیلی به آن ارجح گذاشته می‌شود، امری است کاملاً وارداتی که باز هم به تبع ناسنجیدگیهای معمولمان، نسبت به پژوهش طوری تبلیغ و رفتار می‌کنیم که انگار پژوهش صرف دانشگاهی می‌تواند بار همه غفلتها و گسسته‌ها را به دوش بکشد. باز خود پژوهش برمی‌گردد به جامعه و مدار بسته دانشگاهی. مصرف‌کننده پژوهشها از سطحی‌ترینش تا قوی‌ترینش مدار و دایره بسته افراد دانشگاهی است نه آمار و عموم مردم. به جای تأکید و تبلیغ افراط آمیز ناسنجیده، لازم است سرمایه‌گذاری اصلی بر کارهای خلاقه‌ای باشد که امروز می‌تواند

روح، جوهره و سرشت آثار ادبی گذشته همچون شاهنامه را در خود بازتولید کنند. سرمایه‌گذاری بر آثار ادبیات کودکان، نوجوانان و بزرگسالان.

عموم مردم خود شاهنامه فردوسی را نمی‌خوانند. گلستان سعدی و تاریخ بیهقی و سندهادنامه و طوطی‌نامه و امیرارسلان و سمک عیار و... را هم ایضاً نمی‌خوانند چه برسد به آثاری درباره و در مورد آن با زبان فنی و مطمئن.

در گذشته که ما فیش برداشتن از متون را از جوامع آکادمیک گرفته بودیم، افراد مربوط احساس می‌کردند که خیلی به اوضاع مسلط هستند که همه شاهنامه را فیش برداشته‌اند و تمام لغات شاهنامه فیش برداری شده است. امروزه مد شده که تمام شاهنامه روی CD است و پژوهشگران هر وقت اراده کنند، می‌توانند هر چه بخواهند Search کنند و این اوج تسلط است بر اوضاع. اینها هیچ کدام نقش فرهنگی شاهنامه در ایران قرن ۲۱ تضمین نمی‌کند که تکرار مسیر نادرست گذشته است. اگر هم تأثیری داشته باشد فقط بر مدار بسته دانشگاهی است. مخاطب شاهنامه ارتباط سنتی و غنی خودش را با شاهنامه از طریق نقالی از دست داده است. آثار پژوهشی پر کم و کیف هم نمی‌توانند این ارتباط را برقرار کنند. راهش چیز دیگری است.

جمع‌بندی کنم که حالا در آستانه روز بزرگداشت فردوسی برای آینده، برای تعمیق شاهنامه در فرهنگ مردم چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟ شاهنامه میراث است، اگر بخواهیم این میراث را به صورت متروک و کربانه عرضه عمومی بویا و زنده بیاوریم، چه باید بکنیم و از کجا باید شروع کنیم؟ من فکر می‌کنم اگر قرار است کاری در این زمینه بشود و اگر قرار است روز بزرگداشت فردوسی فقط یک روزی از روزهای سال نباشد، اگر قرار نباشد با روحیه‌ای تبلیغی، ستایش و تجلیل و تکریم از شاهنامه بکنیم و این بنای بشکوه را بستیم و نهایتاً کسی را درونش راه ندهیم که درونش را بگردد و حتی انتقادی هم به آن داشته باشد، اگر نخواهیم این مسیر را ادامه بدهیم فکر می‌کنم باید برگردیم به بنیانی‌ترین مسئله و بنیانی‌ترین موضوعی که نجات‌بخش است و آن چیزی جز آموزش نیست و آموزش در پایین‌ترین سطوح ممکن یعنی از دوران ابتدایی، تغییری در برنامه‌های زبان و ادبیات فارسی از دوره مهدکودک و کودکستان و رویه اجرای درس صورت گیرد، و بعد نهایتاً به عنوان یک راه حل و نه به عنوان یک بحث ارشادگرانه سرمایه‌گذاریهای کلان برای بازتولید آثار فرهنگی ایرانی در آثار هنری امروز اختصاص یابد، و زمینه فراهم شود که هنرمند ایرانی از بن‌مایه‌ها، درونمایه‌های آثار کلاسیک فارسی از افسانه‌ها، قصه‌ها، کاراکترها، پرسوناژهای مختلف، از موقعیتهای مختلفی که انسان ایرانی در گذشته چند هزار ساله خود با آن روبه‌رو بوده، و در ادبیاتش بازتاب یافته است، برای بیان تنگناهای امروز، برای بیان مشکلات فردی و اجتماعی امروزش استفاده کند. تا ادبیات ما هم مثل ادبیات ممالک راقیه تبدیل به زبان مشترکی بین هنرمندان، فرهنگ‌سازان، روزنامه‌نگاران و مردم بشود و از شکل موزه‌ای و عتیقگی امروزش خارج شود، نفس بکشد و در ذهن مردمان امروز زندگی کند.